

## خلاصه جلسه گذشته

بحث درباره فرمایش محقق خوئی در مسأله ترتب و مقدماتی بود که ایشان بیان فرمودند. مقدمه دومی که بیان کردند این بود که در دو واجب مضیق به مسأله ترتب نیاز است ولی در جایی که دو موسع و یا موسع و مضیقی تراحم کنند به ترتب نیاز نیست زیرا در موسعین یا موسع و مضیق تراحمی نیست، در اولی که همه قبول دارند که تراحم نیست و در دومی طبق مبنای محقق خوئی در مطلق و مقید تراحمی نیست و لذا نمی‌توان گفت امر مهم در وادی امتثال از فعلیت ساقط شده است زیرا منشأ تراحمی که محقق نائینی قائل است از باب مبنای ایشان در باب مطلق و مقید است زیرا ایشان قائل است که تقابل مطلق و مقید، تقابل عدم و ملکه است و لذا در مزاحمت بین موسع و مضیق فعلیت مضیق سبب می‌شود امر مهم نسبت به این قطعه از زمان، فعلیت پیدا نکند و به دلیل اینکه تقیید به افراد در این بازه از زمان محال است اطلاق هم از بین می‌رود زیرا اطلاق در جایی است که شأنیت تقیید باشد و لذا عملاً تراحم بین اطلاق مهم و تکلیف اهم مضیق لازم می‌آید ولی طبق مبنای ما که تقابل مطلق و مقید ضدان لائالت است وقتی مقید نباشد ضد دیگری که مطلق است باید وجود داشته باشد و این ها ضدان لائالت هستند و اهمال ثبوتی نیز برای مولای حکیم امکان ندارد وقتی نتوان نسبت به این بخش از زمانمقید کرد، باید نسبت به این افراد اطلاق داشته باشد و معنای اطلاق، صرف وجود است که محدود بین این دو حد زمانی مبدأ و منتها است و لذا خصوصیات هیچ تأثیری در فرد مزاحم و غیر مزاحم ندارند و لذا در اینجا نیازی به ترتب نیست و ترتب فقط در دو مضیق نیاز است.

نقد و بررسی مقدمه دوم محقق خوئی در بحث ترتب

در کلمات محقق خوئی چند نکته مبنایی داریم که فعلا بیان نمی‌کنیم ولی چند نکته بنائی در کلمات ایشان وجود دارد و آن اینکه در فرمایش ایشان گاهی تعبیر به خطابین و گاهی تعبیر به تکلیفین می‌شود ایشان می‌فرماید: «و یترتب علی ذلك وقوع المزامحة بین إطلاق الواجب الموسع و خطاب الواجب المضیق فلا يمكن الجمع بینهما، إذ علی تقدير فعلية خطاب الواجب المضیق يستحيل إطلاق الواجب الموسع بالإضافة إلى الفرد المزامح، اذن لا بد اما ان ترفع الید عن إطلاق الموسع و التحفظ علی فعلية خطاب المضیق، و اما ان ترفع الید عن خطاب المضیق و التحفظ علی إطلاق الموسع فالنتیجة ان هذا القسم داخل فی محل النزاع - كالقسم الثالث - غاية الأمر ان التزاحم فی القسم الثالث بین نفس الخطابین و التکلیفین، و فی هذا القسم بین إطلاق أحدهما و خطاب الآخر»<sup>۱</sup> گاهی تعبیر به خطابین و تکلیفین می‌کند و گاهی اطلاق یکی و خطاب دیگری است، کلام محقق نائینی را نیز به همین شکل بیان می‌کند، خلاصه باید روشن باشد که با تکلیف و متعلق تکلیف کار می‌کند و بحث سربعث به طبیعت صلات و بعث به طبیعت انقاد است و اگر این باشد مسأله خطاب را باید جدا کرد و در تکلیف یک بعث داریم که از هیأت بدست می‌آید و یک ماهیت و طبیعت که از ماده بدست می‌آید و در هیچ کجای «افعل» بحثی از وجود خاص یا مشخصات وجودیه یا صرف وجود نیست، بلکه فقط طبیعی داریم که متعلق بعث است و لذا اگر کسی معنای اطلاق را وجود یا صرف وجود یا وجود استغراقی بداند و بگوید اطلاق شمولی و بدلی داریم و یا بگوید یک جا صرف وجود داریم و یک جا وجودات متعدد داریم، اشتباه است زیرا هیچکدام اینها از اطلاق و افعال و از ماهیت و بعث به طبیعی بدست نمی‌آید و باید حساب تکلیف و طبیعی که در متعلق این بعث است را روشن کرد.

۱. محاضرات فی أصول الفقه ( طبع دار الهادی ) ؛ ج ۳ ؛ ص ۹۲.

اما اگر مسأله خطاب مطرح شود، اگر خطاب شخصی باشد یعنی خطابی است که متوجه شخص خاص در زمان خاص است و اگر عرف از این خطاب خصوصیت را فهمید یعنی عرف از این خطاب با ایجاد طبیعت را در این زمان فهمید، در این فضا اگر شما بگویید که دو واجب مضیق، صغری تراحم است ولی دو موسع و همچنین در موسع و مضیق صغرای تراحم نیست، به شما اشکال می‌شود که اگر در بعث به طبیعی، نگاه به ماهیت است هیچ فرقی بین موسع و مضیق و ضیق وقت و عدم ضیق وقت نیست و اگر خطاب را نگاه می‌کنید که خطاب شخصی به فرد خاص در زمان خاص است، فکذلک.

پس باید حدود این کلمات مشخص باشد و باید بدانیم محقق خوئی می‌خواهد صرف وجود را از داخل خطاب این فرد به ایجاد طبیعی در بیاورد، یعنی چون به فلان شخص مانند بکر گفته شده است «صل» در فضای خاص و زمان خاص در واقع گفتیم برو ایجاد کن و از خارج می‌دانم که این ایجاد، یعنی یک بار ایجاد طبیعی کند و در اول اوقات ایجاد باید ایجادش کند. پس همه اینها را باید مشخص باشد که مثلاً اگر یک خطاب شخصی به بکر شد، واجب موسع باشد چه میشود و واجب مضیق باشد چه می‌شود و واجب فوری غیر موقت باشد چه می‌شود و واجب غیر فوری باشد چه می‌شود. در جایی که به زید خطاب شخصی می‌شود و عرف ایجاد طبیعت را از آن می‌فهمد و این بار معنایی از تکلیف می‌آید یا از خطاب می‌آید؟ این وجود را از کجا آورید؟ آیا وقتی می‌گوید معنای بعث الی الطبیعه، ایجاد طبیعت است این ایجاد را مقتضی اطلاق می‌گیرید یا از اطلاق فهمیده نمی‌شود، بلکه از فهم عرف از بعث به طبیعت، ایجاد را در می‌آورید؟ ایجاد طبیعت وقتیدر خطاب شخصی به زید، در زمان خاص تعلق بگیرد آن موقع تعلق دو خطاب خاص به زید امکان ندارد، یعنی تعلق خطاب اهم و مهم با همدیگر امکان ندارد، بنابراین بحث اصلی و مهم، بعد از فراق از دعوای مبنای مانند اطلاق لحاظی و یا شأنیت ثبوتی یا اثباتی، این است که وقتی

وارد صل می‌شویم یک بعث و یک طبیعیداریم، که باید این بعث به طبیعی را درست معنا کنیم! ممکن است عرف از این بعث به طبیعی ایجاد طبائع را در آورد. بعد ایجاد طبیعی را با یک خطاب شخصی به زید متوجه می‌کنیم که این معنا است که او باید الان ایجاد کند و با وجود این، معنا ندارد که به زید بگوییم الان این طبیعی را ایجاد کن و در خطاب شخصی دیگری دوباره بگوییم که الان امر دیگری را هم انجام بده و این اشکال همان اشکال علامه طباطبائی در حاشیه کفایه و امام خمینی است. اما اگر خطاب قانونی کار کنیم و با خطاب خاص در فرد خاص در زمان خاص کار نکنیم بلکه بگوییم متعلق تکلیف طبیعی است و عرف هم از تعلق بعث به طبیعی ایجاد طبیعت را می‌فهمد ولی نه در فضای خطاب شخصی بلکه در فضای خطاب قانونی، این کلام دیگری است که ممکن است بعد ما مبنای امام خمینی مسأله را حل کنیم.

پس مطلب مهمی که در تحلیل کلام محقق خوئی باید مقداری مورد بررسی قرار گیرد این است که باید تفکیک بین خطاب و تکلیف کنید زیرا ایشان یک جا می‌فرماید: «ویترتب علی ذلک وقوع المزاحمة بین إطلاق الواجب الموسع و خطاب الواجب المضیق، فلا یمكن الجمع بینهم»<sup>۱</sup> «اطلاق واجب موسع یعنی واجب موسع، خطاب ندارد و تاثیر این خطاب در اینجا چیست؟ و آن طرف که می‌رسد، خطاب واجب مضیق را مطرح می‌کند: «إذ علی تقدیر فعلیة خطاب الواجب المضیق یستحیل إطلاق الواجب الموسع بالاضافة إلى الفرد المزاحم، إذن لا بدّ إمّا أن ترفع الید عن إطلاق الموسع والتحفظ علی فعلیة خطاب المضیق، وإمّا أن ترفع الید عن خطاب المضیق والتحفظ علی إطلاق الموسع.»<sup>۲</sup> چرا یک طرف خطاب آورید و یک طرف تکلیف؟ و این خطاب که در فضای مشهور همان خطاب شخصی

<sup>۲</sup> محاضرات فی أصول الفقه ( طبع مؤسسة احیاء آثار السید الخوئی ) ؛ ج 2 ؛ ص 386.

است چه می‌شود؟ بعد از فراق از هر کدام باید دید سهم تکلیف چقدر است و خطاب شخصی چه سهمی دارد خطاب قانونی چه سهمی دارد و خروج از کبرای تراحم چه سرنوشتی پیدا می‌کند؟

در اینجا باید این سه مسأله را شماره گذاری کرد: یک: بعث به طبیعی خورده است؛ دو: اگر بعث به طبیعی باشد اطلاق طبیعی به چه معنایی است و آیا وجود از اطلاق در می‌آید؟ ممکن است وجود را از فهم عرفی بعث به طبیعی در بیاوریم ولی مشهور، بعث به طبیعی را وجود طبیعی به معنای صرف الوجود یا به استغراق گرفته‌اند؛ سه: خطاب چه نقشی را در بعث الی الطبیعی دارد و مراد از خطاب، خطاب شخصی است و اگر شخصی است در دو واجب موسع و مضیق و واجبین موسعین و واجبین مضیقین هم شخصی است و اگر کاری به خطاب خاص در زمان خاص نیست و فقط یک بعث الی الطبیعی باشد که از درون آن صرف وجود طبیعی را در آورده شده است، ابهامی در اینجا به وجود می‌آید.

به نظر می‌رسد در فضای خطاب شخصی که ایجاد طبیعت از تکلیف در نیامده است بلکه عرف، ایجاد طبیعی را فهمیده است اشکال تکلیف به محال لازم می‌آید و این همان اشکال علامه و امام است، یعنی نمی‌توان دوتا خطاب شخصی مشتمل بر بعث فعلی را گردن ملکف گذاشت.

تمام این اشکالات ذیل کلام محقق کرکی، و در فضای خارج از ترتب است.

خلاصه اشکال: اگر خطاب شخصی را به مسأله اینکه متعلق تکلیف طبیعی است ضمیمه کنیم، صغری تراحم وجود دارد و اگر از این خروج کنیم و بگوییم که با طولیت می‌توان این مشکل را حل کرد این یک بحث دیگری است.

مقدمه سوم محقق خوئی در مسأله ترتب

محقق خوئی در مقدمه سوم می فرماید: ترتب یک مسأله عقلی است یعنی در ترتب یک دعوی عقلی وجود دارد که آیا تصویر ترتب و طولیت رافع محذور عقلی هست یا نیست. لذا ترتب کاری به دلالت دلیل و حیث اثباتی ندارد و بحث درباره این است که اگر اهم فعلی شود در رتبه اهم مهم فعلی نمی شود لکن عقلاً اشکال ندارد که در فرض عصیان اهم یا عزم بر عصیان اهم، مهم فعلی شود به بیان دیگر در ترتب بحث درباره این است که اگر در فرض طولیت، امر به اهم در رتبه سابق از مهم باشد و در رتبه لاحق هم باشد و امر به مهم فقط در رتبه لاحق باشد، این مشکل عقلی دارد یا نه؟ این مقدمه ای ایشان بیان کردند صحیح است و ما هم می پذیریم.

#### مقدمه چهارم محقق خوئی در مسأله ترتب

محقق خوئی در مقدمه چهارم می فرماید: در ترتب دعوی اثباتی نداریم بلکه یکفیی فی وقوع ترتب امکانه، زیرا ما در شریعت هم امر به اهم داریم و هم امر به مهم، و لذا ترتب حیث اثباتی ندارد تا اینکه در مقام اثبات برای اثبات ترتب نیاز به دلیل باشد، بلکه در مثال امر به صلات داریم، امر به ازاله هم داریم و فقط نیاز به اطلاق و تقیید داریم، یعنی بحث تقیید امر به صلات است، زیرا امر به صلات در طول امر به ازاله باشد. «فلا یحتاج وقوعه إلی دلیل، والوجه فی ذلک: هو أن تعلق الأمر بالمتزاحمین فعلاً علی وجه الاطلاق غیر معقول، لأنّه تکلیف بما لا یطاق وهو محال، ضرورة استحالة الأمر بازالة النجاسة عن المسجد والصلاة معاً فی آخر الوقت، بحيث لا یقدر المکلف إلی أعلى إتیان إحداهما.»<sup>۳</sup> و این کاملاً درست است.

#### مقدمه پنجم محقق خوئی در مسأله ترتب

۳. محاضرات فی أصول الفقه (طبع مؤسسة احیاء آثار السید الخوئی) ؛ ج 2 ؛ ص 389.

محقق خوئی در مقدمه پنجم که بسیار مهم است، می‌فرماید: محقق نائینی ترتب را در جایی قائل است که دلیل مهم مقید به قدرت شرعی نشده باشد، یعنی در ترتب ما یک بار مهم را مقید به قدرت عقلی می‌کنیم اعم از قدرتی که مقتضی حکم عقل باشد یا قدرتی که از خطاب باشد ولی شرعی نیست. بعضی وقت‌ها قدرت در لسان دلیل می‌آید مثل استطاعت که قدرت خاص است و این قدرت در ملاک دخیل است ولی بعضی وقت‌ها قدرت دخیل در ملاک نیست و در لسان دلیل شرعی وارد نشده است که این قدرت یا از خطاب از باب لغویت بعث غیر مقدور استفاده می‌شود یا از حکم عقلاز باب قبح تکلیف عاجز استفاده می‌شود و این قدرت با قدرتی که از لسان دلیل می‌آید فرق دارد. سپس محقق نائینی می‌فرماید: ترتب در جایی صحیح است که واجب مهم مقید به قدرت هست لکن نه از جنس قدرت شرعی، زیرا اگر مهم با اهم مزاحم شد و مهم مقید به قدرت شرعی باشد، اگر در فرض معصیت اهم بخواهید برای مهم به وسیله ترتب امر درست کنید در اینجا برای مهم امر ترتبی درست نمی‌شود زیرا ملاک ندارد زیرا در جایی که مهم مقید به قدرت شرعی باشد ملاک ندارد تا بتوان برای آن امر ترتبی درست کرد. ملاک را باید از اطلاق متعلق درست کرد و متعلق اگر مطلق بود ملاک درست می‌شود و امر ترتبی درست می‌شود ولی اگر متعلق مطلق نباشد بلکه مقید به قدرت شرعی باشد وقتی تراحم با اهم کند قید منتفی می‌شود، پس ملاک منتفی می‌شود، مانند وضوء در مواردی که مکلف مامور به تیمم است. در مقابل امر به طهارت مائیه یعنی وضو و غسل، امر به طهارت ترابیه است. امر به طهارت ترابیه طبق آیه «فَلَمْ تَجِدُوا مَاءً فَتَيَمَّمُوا...»<sup>۴</sup> مقید به «ان لم تجدوا ماء» است و جدان از باب قرائن داخلی و خارجی به قدرت شرعی معنا شده است، «ان لم تجدوا ماء» فقط به معنای عدم وجود تکوینی آب نیست بلکه اگر آبی باشد ولی مکلف نتواند شرعا استفاده کند یا اگر آبی از مکلف دور باشد که رسیدن

۴. سوره مائده، آیه ۶.

به آن مشقت شرعی دارد، مشقتی که شارع، از مکلف رفع حرج کرده است، همه این موارد در حکم «ان لم تجدوا ماء» است پس شارع مکلف ها را تقسیم می کند به مکلف های واجد ماء و غیر واجد ماء و تیمم متفرع بر عدم وجود ماء شده است یعنی تیمم مقید بر عدم قدرت شرعی شده است. پس آیه تنبیه برای مکلفین واجد و عدم واجد است پس وضوء مقید به وجدان ماء می شود به دلیل اینکه تیمم مقید به عدم وجدان ماء شده است و اگر وضوء مقیده شد بر قدرت شرعی یعنی وجدان ماء، وقتی مکلف مامور به تیمم شود می توان گفت «ان عصیت توضع» و امر ترتبی برای وضوء درست کرد یعنی به مکلف گفت: تو مکلف به طهارت تراپیه بودی حال اگر عصیان طهارت تراپیه کردی، می توانی یک امر ترتبی برای وضوء درست کنی. محقق نائینی می فرماید: امر به وضوء مقید به قدرت شرعی شده است که ریشه در ملاک دارد پس وقتی قدرت برود ملاک هم می رود وقتی ملاک رفت امر ترتبی نداریم. در فضای عصیان اهم یعنی در فضای فعلیت امر اهم و نبود قدرت شرعی بر مهم، ملاک برای عمل مهم وجود ندارد و لذا امر ترتبی برای مهم وجود ندارد. لذا فتوای فقهاء به اینکهاگر کسی که مامور به تیمم است وضوء بگیرد وضوء باطل است از باب این است که ملاک احراز نمی شود. و شیخ انصاری هم برای قصد قربت، ملاک را کاف می داند ولی ملاک ندارد. میرزای بزرگ هم می گوید که این وضوء باطل است زیرا ملاک ندارد و ترتب هم بدون ملاک درست نمی شود. پس در جایی ترتب دارد که مهم مقید به قدرت شرعی نباشد. بلکه قدرت عقلی باشد. محقق خوئی در اینجا به محقق نائینی اشکال می کند که اگر طبق مبنای شما ترتب منحصر در موارد قدرت عقلی شود لازمه آن از بین رفتن ترتب است.

بعد باید این بحث را در فضای خطاب قانونی برد و دید چه مشکلاتی برای فقه درست می کند. ابتدا باید با سازمان مشهور کار کرد تا بعد با فضای غیر مشهور کار کرد.



موضوع کلی: امر به شی نهی از ضد

خارج اصول حضرت استاد فرحانی (زیده عزه)

موضوع جزئی: ترتب

۹۵/۱۱/۱۰

مقرر: حسن مهاجری